سخنرانی شناخت رحمیت
حاج حسین خوش لهجه

شناخت رحمیت

بسم الله الرحمن الرحیم

اعـوذ بـالله مـن الشـیطان اللعیـن الرجیـم، العبـد المؤیـد الرسول المکرم ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

جوانان عزیز بدانند، ما یک محرمیتی داریم. یک وقت می‌بینی شما، خدا گفته با همشیره‌ات محرمی، یا اینکه با دختر داداشت [محرم هستی]، همین محرمیت‌ها که شما می‌دانید. ما نوه‌مان زن گرفته بود، خیلی من توجه

نمی‌کردم، این سید اولاد پیغمبر یک خرده ناراحت شد. محمد رفت پیش آقای وحید، گفت: سلام من را برسان، یک‌خرده کم و زیاد، ایشان به شما محرم است. یعنی شما مثلاً آن نوه‌تان الان، زن مهدی آقا به شما محرم است؛ اما این محرمیت‌ها تا حتی آبجی‌تان، این محرمیت‌ها یک محرمیت عدالت‌فرساست. باید عدالت داشته باشید. محرم را، دنیا نامحرم می‌کند. باید توجه داشته باشید. محرم را دنیا نامحرم می‌کند. برادران عزیز، اگر آبجی‌تان شوهر رفته، خودش را درست کرده، به تو نامحرم است. خواهرت اگر شوهر رفته، خودش را درست کرده، به تو نامحرم است. چون که این درست کردن‌ها مثل یک جنبه مغناطیسی می‌ماند، تو را

نامحرم می‌کند. خیلی الان در دادگاه‌ها فساد برادر خواهری است. دلم می‌خواهد این حرفهای من را بروید تحقیق کنید. یک حرف‌هایی است بی‌حیاگری است؛ اما باحیاگری است. زدنش بی‌حیاگری است، باطنش باحیاگری است. یک حدی دارد.

ما یک وقت جوان بودیم و خب می‌رفتیم پای منبر، زیاد می‌رفتیم. این آقای حاج عباس آقا، با او دوست بودیم. من اینها که به فقرا کمک می‌کردند، با آنها دوست بودم، حالا خیلی کار به اینها نداشت. این آقای آل طاها را دعوت کرد، ما رفتیم. حالا آقای محمودی مریض شده، آخر هر موقع قم منبری‌های شاخصی داشت. یک زمانی بودند دیگر، حالا انصاری بود، خیلی منبرش

خوب بود؛ یعنی همه‌کس‌پسند بود، یک موقعی تربتی بود؛ اما یک موقعی محمودی بود. ایشان آقای محمودی را منبر دعوت کرد و حالا پدر آقای حاج عباس آقا گفت برو، ما رفتیم. رفتیم و یک شب ایشان صحبت کرد. صحبت کرد، رو کرد به جوانان، عطر بزنید اشکال ندارد. حالا یک مشت هم پسرهایش دانشجو بودند، (یک زمانی بود که حالا الحمدلله خیلی کم شده، یک شلوارهای قالب‌کونی بود! یعنی اینقدر تنگ بود، قالب کونشان پیدا بود) ، آن وقت گفتیم چرا؟ وقتی می‌پوشد یک دفعه جمع می‌شود. من هر چند در نوار است، می‌گویم، این شلوارها، شلوار قالب‌کونی است! الان من باید امروز را مراعات کنم، روز به درک رفتن عمر است.

شلوار بپوش، بابا بگذار یک ذره این آزاد باشد. این چه شلوارهایی است؟ حالا خانه آقا از این شلوارهای همین‌جوری بود! اینها همه یک‌ور نشسته بودند! این‌جوری، نمی‌توانستند درست بنشینند. این آقا هم گلش کرد و گفت اشکال ندارد. زلف‌هایتان را روغن بزنید اشکال ندارد و از این حرف‌ها. یک‌دفعه هم گفت: خانم‌ها مینی‌ژوپ اشکال ندارد! اما در ماشین‌ها خودتان را حفظ کنید! ما هم که جوابگو، دیدیم اگر بخواهیم الان به این حمله کنیم، آبرویش می‌رود، اول منبری است. بعد اینها همیشه یک جاسوس دارند. یکی دنبالشان می‌آید که این منبر را که الان هست، قبول کردن مردم را بیایند به این بگویند. آره، همیشه از اینها

دارند. ما هم به او گفتیم، به فلانی بگو من فردا شب، روبه‌رویت نشسته‌ام. اولاً که تو سواد نداری که، چند وقت‌ها از ده آمدی و یک قال و قولی کردی و یک چیزی گرفتی. تو باید که، گفتی عیب ندارد، یا حدیث و روایت بیاوری یا فتوای یکی از علما را بدهی که مثلاً این عیب ندارد. یکی هم این دختر من یا این محرم، تا کجایش به من محرم است؟ تو که می‌گویی مینی‌ژوپ بپوشد، تا کجایش محرم است؟ جواب بده. اگر جواب دادی، دادی، اگر ندادی، همان‌جا به حسابت می‌رسم. این دیده بود، من را هم یک‌خرده می‌شناخت، این خب من پای منبرش هستم دیگر، رفتم و آن زمان آقای حاج آقا مهدی، پسر آقای گلپایگانی، خدا رحمتش کند خیلی

به اصطلاح با دستگاه دوست بود. چون که پسر آقایان را، آنها خیلی با اینها خوبند. الان هم همین‌جور است. الان من شنیدم پسر آقای بهجت، حتی نوار چیزی دارد، همیشه با آنها ارتباط دارد. اینها باید ارتباط داشته باشند، آنها مواظب آقای بزرگوارشان باشند، مبادا یک حرف ناجوری بزنند. آخر آنها خیلی متدین هستند، می‌خواهند این مرجع تقلید یک وقت حرف ناجور نزند! (صلوات) ایشان رفته بود خانه، پیش حاج آقا مهدی، که یک نفر است بی‌سواد است با من طرف شده. حالا چه‌جور شد؟ ما از آنجا که بلند شدیم، به این آقای ایزدی برخوردیم. پدر ایزدی با خود ایزدی، که این زایشگاه ایزدی را درست کرده، من به ایشان گفتم که

حاج آقا ایشان این‌جور گفته، گفت: آره، یک نفر هم بود خیلی جوراب داشت، هر کار کرد نخریدند، رفت به این محمودی گفت، یک کار کن جوراب‌های ما را بخرند. این آقای محمودی هم گفت: دکان فلانی، سر نمی‌دانم چهار راه فلانی، یک جوراب‌های اینجوری دارد، خانم‌ها نروید این جوراب‌ها را بخرید، این جوراب‌ها نمی‌دانم بدن‌نماست، گفت تا فردا هرچه جوراب داشت فروخت. آره، این صبح، حاج آقا مهدی یک پولی می‌خواست از این ایزدی، رفته بود بگیرد، ایزدی به او گفته بود. حالا این آقا می‌خواست به حاج آقا مهدی بگوید، این هم یک تلفن کند که ما را ببرند در طویله! یعنی ببرند سازمان امنیت! می‌گفت تا به او گفته بود یک بی‌سواد،

یک دفعه حاج عباس آقا مهدی گفته بود محمودی، چه داری می‌گویی؟ حرفش حسابی است، می‌گوید از کجا گفتی؟ این چه بی‌سوادی است که تو را فلج کرده، من را فلج کرده! این بی‌سواد است؟ تو بیسوادی! که در مقابل این لرزه به تو افتاده، خب جوابش را بده. حرفی که می‌زنی جوابش را بده. هیچ‌چیز ما فردا شب رفتیم روبه‌رویش، یک دفعه دیدیم بغل ما آمد نشست، حاج حسین چطوری؟ حالت خوب است! من دیشب که صحبت کردم می‌خواستم اینها یک‌خرده تر و تمیز باشند. گفتم تر و تمیز باشند، این موقعی که تو گفتی زمان پیغمبر روغن می‌زده، زمان پیغمبر یک روغنی بوده، این روغن می‌پریده. نه این روغنهای پارافین که

بزنند به زلفهایشان که می‌خواهند وضو بگیرند آب لای آن نرود، یا حمام برود آب لای آن نرود. آخر، این حرف چیست تو زدی؟ هیچ‌چیز، خلاصه، عذرخواهی کرد و اینها. حالا می‌خواستم به شما بگویم، ما از اول مبارزه این‌جوری با اینها داشتیم. ما که امروز نیامده‌ایم که حالا الان بخواهیم حرف نزنیم. توجه فرمودید؟

حالا عزیزان من، قربانتان بروم، چشم، یک جنبه الهی دارد، یک جنبه مغناطیسی الهی دارد، یک جنبه شیطانی دارد. عزیز من، یک وقت می‌بینی نگاه می‌کنی با جنبه شیطانی. آن وقت شیطان با تو چه می‌کند؟ می‌گوید این محرم است. حواست جمع است یا نه؟ حضرت آیت‌الله اجازه فرمودند من این را بگویم!

فهمیدی؟ (صلوات)

...که شما با زبان گویایتان کسی را فلج کنید. [مبادا] حرف‌های دیگری بزنید، بگویید حاج حسین حرف بی‌حیاگری زده است. توجه می‌کنید یا نه؟ (صلوات)

حالا محرمی این است که یک وقت شما می‌بینی محرمی؛ اما پیش زهرای عزیز نامحرمی، پیش زینب کبری نامحرمی. محرمیتی که می‌آورد برای شما، ولایت است. از کجا می‌گویی؟ چرا عباس را راه نداد؟ گفت محرم نیستی، اما چهار روز است سلمان را ندیده، علی جان به او بگو بیاید، من سلمان را ببینم. پس سلمان محرم است. کجا تو محرم می‌شوی؟ ممکن است در

عالم مبنا محرمی. عزیز من باید محرمیت تو را مقامات بالا امضاء کند، یعنی خدا و رسول و امیرالمؤمنین. چرا سلمان محرم است؟ تو باید محرم ولایت باشی. کجا نامحرم می‌شوی؟ یک کاری که به غیر امر خدا و پیغمبر و زهراست [انجام دهی]، کار کنی به غیر آنها. بیا توجه به این کار کن. والله، اگر این را بفهمید و بنویسید و بفهمید کارتان توپ است، کارتان درست است. اصلاً نادرستی دیگر در شما نیست، اگر محرم و نامحرمی را بفهمید. مگر عباس چه کرد؟ وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، مفسر قرآن است، مفسری که پیغمبر امضاء کرده، خیلی مفسر قرآن است، خیلی. تمام قرآن را مثل درس توجه دارد. حالا [معاویه] می‌بینند قرآن را می‌خواند

عباس، معنی می‌کند. نمی‌تواند معاویه به او بگوید قرآن را نخوان. خلیفه اسلام است [باید حفظ ظاهر کند]. الان در مملکت ما چه خبر است، چقدر جلسات قرآن هست، اما کجا معنی قرآن هست؟ آمده، یک میلیون، نمی‌دانم چند میلیون داده به یک نفر از اهل تسنن که قرآن را قشنگ خوانده! اما آقاجان، من نمی‌خواهم در دستگاه وارد شوم، من فضولی نمی‌خواهم کنم، آیا به او گفتی یا انعام به او دادی؟ انعام به آن کسی بده که معنی قرآن را می‌داند، یعنی قرآن ناطق را قبول دارد. (صلوات)

حالا قرآن را بخوانید، خیلی ثواب دارد؛ اما شما هنوز توی ثواب هستید. در کمال نیستید. قرآن‌خوان‌های مملکت ما، یا قرآن‌خوان‌های همه ممالک باید بدانند،

باید بیایند در کمال. کمال؛ یعنی کل کمال؛ یعنی علی‌بن‌ابوطالب می‌گوید: «انا قرآن الناطق»، هم این قرآن را قبول داشته باشند، هم آن قرآن را. مثل این است که پیغمبر را قبول نداشته باشی، اهل آتشی. امیرالمؤمنین را هم قبول نداشته باشی اهل آتشی. خدا گفت، پیغمبر گفت: دو چیز بزرگ می‌گذارم، یکی قرآن است، یکی عترتم است. هر کدام را قبول نداشته باشید، معلوم می‌شود که شما... قرآن با علی‌بن‌ابوطالب مشاور است. هم امیرالمؤمنین را باید قبول داشته باشی، هم پیغمبر را. دنیا دارد آدم را ادب می‌کند، دنیا «هل من ناصر» می‌گوید. جوانان عزیز، امام حسین هم هل من ناصر می‌گوید. همیشه اوقات دو «هل من ناصر» در زیر

این آسمان همیشه استوار است، کجا دنبال «هل من ناصر» دنیا می‌روید؟ شیطان «هل من ناصر» می‌گوید، امیرالمؤمنین، امام حسین، ائمه هم «هل من ناصر» می‌گویند. ببرمش بالا؟ خدا هم «هل من ناصر» می‌گوید. «ادعونی»، بیا طرف من. هرچه به شما گفتم روایت و حدیث قبولی و صحیح به شما گفتم. چرا؟ روایت داریم بالخصوص به جوانان عزیز، نور چشم من، گیر زانوی من هستید شما جوانان. شما جوانان پشت پا بر عالم امکان زدید، دست بر دامن ولایت زدید. اما دیگر اینها که یک قدری خلاصه مثل من هستند، دیگر اینها آردهایشان را غربال کرده‌اند، غربال‌هایشان را به میخ زدند. آنها، جوانان، دخترها می‌آیند ردشان، اما یارو، این

باید برود ردش، دیگر ما که ریخت و پَلِه نداریم، شما ریخت و پله دارید. چرا می‌گوید جوانی که پاشود نماز بخواند، خدا مباهات می‌کند. به من پیرمرد چه مباهاتی دارد؟ تمام ارزش شما این است که شهوتتان را کنترل کردید، خیالتان را کنترل کردید، همه را در اختیار ولایت گذاشته‌اید. خدا می‌گوید: ای ملائکه‌های من، این جوان آمال و آرزو دارد، زن ندارد، خانه ندارد، نمی‌دانم اینها را می‌گوید به ملائکه‌ها، همه را پشت پا زده، آمده می‌گوید: «الله‌اکبر. اشهد ان لا اله الا الله»، اقرار می‌کند به نبی من، «اشهد ان محمداً رسول الله»، اقرار می‌کند می‌گوید: «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله». اقرار می‌کند «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً حجة الله». مقصد

من را قبول دارد، علی من را قبول دارد. ای ملائکه بدان، هر گناهی کرده گناهانش را بخشیدم، حاجتش را هم برآورده می‌کنم. عزیزان من، بگویید و بخندید و بشنوید، اما نمازتان را توجه کنید. به نماز توجه کنید. می‌گوید: «الصلوة عمود الدین»؛ اما علی (علیه السلام) می‌گوید: «انا عمود الدین». نماز شما باید اتصال به عمود دین باشد. من عقیده‌ام، جداً به حضرت عباس این است اگر گفتی «الله اکبر»، «الله اکبر» با امر بگویی، امر خدا این است که «الله اکبر» گفتی یعنی بگویی علی. مگر «الله اکبر» نگفتند، گفتند: یزید؟ مگر «الله اکبر» نگفتند، اصلاً روایت داریم این «الله اکبر»ها که الان پیدا شده، شبیه همان «الله اکبر»هاست. توجه کنید، عزیز

من، همه جا نروید، قربانتان بروم. قرار گذاشته وقتی من سر امام حسین را جدا کردم، من «الله اکبر» می‌گویم! «الله اکبر»، هفتاد هزار جمعیت گفت: «الله اکبر»! آن روز سر امام حسین را جدا کردند، شما باید مواظب باشید امر امام حسین از شما جدا نشود. اگرنه بی رودربایستی ما مثل همان‌ها هستیم، مشاور همان‌ها هستیم. عزیزان من، کجاییم؟ امروز، نه امروز، همه روزهای خدا در تمام خلقت علی دارد حکومت می‌کند. آن حکومت را باید بپذیریم، قبول داشته باشیم. اگر آن حکومت را قبول داشتید، حکومت امر خدا را قبول دارید. ما کجاییم؟

حالا جناب آقا گفت: محرمیت یعنی چه؟ اگر تو با علی محرم باشی، والله با تمام خلقت محرمی. اگر با علی

محرم باشی، با خدا هم محرمی. مگر در حرم خدا رفتن شوخی است؟ گفتم که گفت اینجا را بساز هر که [همه را] راه می‌دهم، امان رضا همه را راه می‌دهد. اما به تمام آیات قرآن، خدا بی‌علی به ما راه نمی‌دهد. امروز بی حب امیرالمؤمنین راهت نمی‌دهد. نه که راهت نمی‌دهد، عذابت هم می‌کند. مگر خدا رشوه گیر است، مثل من است که یکی یک چیزی به او بدهد تعظیمش کند؟ چرا تعظیمش می‌کنم؟ من هنوز احتیاج به آن پول و به آن چیزش دارم. تو باید عزیز من فرق بگذاری، یک قدری خداشناس شوی. ما هنوز عبادتی هستیم، ما هنوز خداشناس نیستیم. ما باید خدا را بشناسیم، به هیچ عنوانی احتیاج به بنده‌اش ندارد. اگر خدا احتیاج به

بنده‌اش دارد، احتیاجشان را برآورده می‌کند. خدا که احتیاج ندارد؛ اما عزیز من تو [احتیاج] داری. ما باید در محضر خدا باشیم، در امر ائمه. هیچ چیز را نبینیم، خدا و ائمه را ببینیم. اصلاً چشمی نداشته باشی که جای دیگر را ببینی. عزیز من، تو که همه جا نگاه می‌کنی! کاش [فقط] نگاه می‌کردی، علاقه داری به او، با همان محشور می‌شوی. تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. بیا یک قدری از عالم خاکی برو بالا. کجا بالا می‌روی؟ آن وقت که امر را اطاعت کردی. مگر من به شما نگفتم عزیز من تا معراج هم می‌توانی بروی. بزنم بالایش؟ می‌کشید یا نه؟ (صلوات)

به تمام آیات قرآن ایده من این است، اصلاً معراج تو را

دعـوت می‌کنـد، اگـر تـو شـیعه باشـی، مـا بیشـترمان شیره‌ایم. اصلاً معراج تو را دعوت می‌کند، خدا می‌گوید: «ادعونی»، بیا. پیغمبر دعوت داشت، اما می‌گوید باید یک چیزی با خودت بیاوری. محمد، دعوتت کردم، چه آوردی؟ محبت علی را، می‌گوید: بیا اینجا تا بغل زانـوی من بزن. به عیسی می‌گوید: چه آوردی؟ می‌گوید: یک سوزن و نخ. می‌گوید: نگهش دار. پس حرف من درست است. اما اگر شما توجه کنید خدا دعوتت کرده به عرشش. کجا دعوتی؟ تو کجا می‌روی؟ اما ما باید روح شویم. کجا ما روح می‌شویم؟ ولایت به تو دمیده شود، نه ولایتی. ولایتی، آن هم نمی‌دانم چه ولایتی است! من با آقای ولایتی رفیقم! اُف، من با چه کسی رفیقم؟ گفتی

با امام حسین هم رفیقم یا نه؟ تو اشتباه کاری، خیال می‌کنی خلق حاجت تو را می‌دهد. من هیچ حاجت ندارم، اما وقتی که به من احسان می‌کنند، از احسانشان تشکر می‌کنم. از آن لطفشان تشکر می‌کنم. یکی یک وقت حساب سال دارد، یک چیز به من می‌دهد، اینقدر خوشحال می‌شوم که نگو. به دینم برای پولش خوشحال نمی‌شوم. به من لعنت بگو برای پولش خوشحال نمی‌شوم. پولش را که من نمی‌خورم می‌دهم به یکی. اما خوشحال می‌شوم این به عرض سال زحمت کشیده، همه کارهایش را کرده، کارهایش به جا بوده، دو سه شاهی هم پیدا کرده، من خوشحال می‌شوم. ببین دوباره می‌گویم، یعنی این آدم کارهایش را کرده،

انفاقش را کرده، افطاری‌اش را داده، به مردم داده، به پدر و مادرش داده، پول را به جا خرج کرده، حالا دو سه شاهی هم زیاد آورده، من خیلی خوشحال می‌شوم. (صلوات) حالا یک حرف که اگر بگویید سندش کجاست؟ می‌گویم در محضر است. فهمیدی؟ خدا هم خوشحال می‌شود. از همه چشم آبی‌ها و نمی‌دانم اینها گذشته، چشمش را حفظ کرده. آمده می‌گوید: انا محتاج. علی جان ما محتاج توییم، زهرا جان ما محتاج توییم، خدایا ما محتاج توییم از همه آنها گذشتیم. یک دفعه می‌بینی خدا هم یک عنایتی به تو می‌کند. قلب تو را، امامان را می‌گذارد تویش. رفقای عزیز، جوانان عزیز بیایید قلبتان را بیرون کنید، دل را تخلیه کنید. یعنی

یک چیز اجاره دادی، روبه‌روی من، اجاره‌اش را سر بیاور لامصب بینداز بیرون اینها را. تا کی به اینها اجاره دادی؟ خب اجاره‌اش سر آمد بیرونش کن. آن وقت علی می‌آید تویش، حسن می‌آید تویش، زهرا می‌آید تویش، دوازده امام می‌آید تویش. می‌توانی آنها را بیرون کنی یا نه؟ بگو: کمک می‌خواهم. (حضار: آنها باید کمک کنند)، تو بخواه [کمک] می‌کند تو را. (صلوات)

عزیز من، قربانت بروم، امام صادق می‌فرماید، {{توضیح|الان قدر همدیگر را بدانید، یک نفر یک حرفی زد من خیلی ناراحت شدم. شما اگر من مُردم، باز دور هم جمع شوید و یک حرفهایی بزنید، با همه این حرفها نجوا کنید. نگویید حسین مرد، طوری نشده. نباید این

حرفها را بزنم، اما این حرفها را می‌زنم چون که مناسبت روز [به درک رفتن عمر لعنة‌الله علیه] است، بگوییم زهرا جان ما هم یک تولایی داریم. حالا کجایی عزیز من؟ هیچ نتیجه‌ای که ندارد، بیایید همدیگر را ببینیم.) والله روایت داریم شخصی آمد خدمت امام صادق گفت: آقاجان من خیلی دلم می‌خواهد تو را ببینم، عربی هستم، راهم دور است. مرکبی ندارم، دلم می‌خواهد ببینم شما را. خیلی تا اینجا من سختم است. فوراً امام صادق راهنمایی‌اش کرد. گفت: عزیز من، نمی‌توانی بیایی آن حول و حوش، یکی که ما دوازده امام را دوست دارد، جدم علی‌بن‌ابوطالب را دوست دارد، به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول دارد، علی را قبول دارد، ما را

قبـول دارد، بـرو زیـارتش، خـدا ثـواب جمـع مـا را بـه تـو می‌دهد؛ یعنی انگار دوازده امام چهارده معصوم را زیارت کـردی. آقـای واحـدی هـم الان تشـریف دارنـد. فقـه و اصول خوانده، به حرف فقه و اصولی‌هایی که گفتند بلد شدم، فقـه و اصـول بی‌علـی فلجـی اسـت. بـاد اسـت! آن وقت باد را یک سوزن در آن فرو می‌کننـد فیـس بـادش در می‌رود. (چرخها را دیدید در می‌رود، پنچر می‌شود؟) فقـه و اصـولت پنچـر می‌شـود آقـای واحـدی! مـواظب بـاش. (صلوات)

آقای وزیـری، قربـانت بـروم، دوسـتت ناهـار بـه من داده، دارم امـروز پاسخ ناهـارش را می‌دهـم، این‌قـدر بـدان من نمک به حرامم! مبادا به من علاقه پیدا کنی! (صلوات)

آخر گفتم، خودت بگو، یک حرف‌هایی است که زده می‌شود، آن کسی که القاء دارد باید بگوید، گفتم عزیز من نعش من به درد نمی‌خورد. آن کسی که محبت واقعی اینها را دارد، می‌آید آن نور را زیارت می کند. در قلب تو دوازده امام، چهارده معصوم است، می‌آید زیارت می کند. پس ان‌شاءالله امیدوارم، اگر من مُردم و طوری شدم، من خودم را لوس نمی‌کنم، من حالا حالاها شما را اذیت می کنم. این را بدان، حالی‌ات است؟ یک وقت نگویی حاج حسین سال آخرش است، دارد این حرفها را می‌زند. حالا حالاها هستم، فهمیدی؟ (صلوات) شما این جلسه را به هم نزنید، بیایید همدیگر را ببینید. من این آقا را می‌بینم، ثواب دوازده امام، چهارده معصوم

می‌برم. چه می‌خواهی دیگر؟ خدا شما را کامل کرده. دوازده امام، چهارده معصوم در قلبت است. تو می‌آیی این را زیارت می‌کنی، آن هم می‌آید زیارت می‌کند. حالی‌ات می‌شود دارم می‌گویم چه؟ من دارم شفته‌ریزی این جلسه را می‌کنم. بنیاد این جلسه را والله امام زمان گذاشته، والله امام رضا گذاشته. اگر گفت اینها را خلاصه تعمیر کن، یا راهنمایی کن، شما دیگر راهنمایی شدید. شما دیگر چراغ سبز را تشخیص می‌دهید، تشخیص می‌دهید یک جا چراغ سبز است. خب، دیگر نمی‌روی، تشخیص دادی خوب و بد را، دیگر نمی‌روی. پس ان‌شاءالله امیدوارم، اگر من طوری شدم، این جلسه را به هم نزنید، دور هم باشید. ان‌شاءالله امیدوارم که باز از

خدا بخواهید که باز دوباره، القایی‌ها هستند در جلسه، خدا بیان به آنها بدهد. آخر یک القایی‌هایی است خدا بیان نداده. القایی‌هایی است الان در جلسه، من دارم می‌بینم، من غیر ممکن است معرفی کنم، چون اگر معرفی کنم تایید کردم، من کسی را تایید نمی‌کنم، مگر خدا تایید کند و چیز کند. الان بعضی‌ها در جلسه می‌دانم یک قدری ناراحت شدند، به خصوص این آقای آقا مهدی و آقای نمی‌دانم چه. تایید خلق اشتباه بود، تایید دست ماوراء بود، تایید دست رسول خدا بود.

چه کسانی را تایید کردند؟ به اسلام و به ولایت خیانت کردند. اینها همه تایید موقت بودند؛ اما خدا تایید موقت نمی‌کند. ممکن است پیغمبر تایید موقت کند.

مگر پیغمبر از جانب خدا نمی‌گوید؟ چرا. پیغمبر یک اختیاراتی هم دارد. الان ببین گفتم اینها می‌گویند صاحب غار. این مرتیکه پیغمبر را دید، او را در غار برد، حرام‌زادگی نکند. یک تاییدهایی که می‌شود، پیغمبر می‌خواهد اینها حرام‌زادگی نکنند، اما باز هم می‌کنند. یک کتابی داریم شریح قاضی را [پیامبرا]، چندین سال بنده‌زاده کتابش را آورد خواند، گفت تایید کرده بود، نمی‌دانم چهل سال، پنجاه سال، (بس که بدم آمد ضبط نکردم) تاییدش کرد. حالا یک تاییدی است در کوفه شریح قاضی، چون که فقه و اصول خوانده، قربانت بروم، حالا وقتی که آمدند و خلاصه هانی را گرفتند، ایشان چهارصد شمشیرزن ریخت دور دارالامارة،

گفتند: ابن زیاد، با این شمشیر تکه، تکه‌ات می کنیم، چرا آقای ما، بزرگ ما را گرفتی؟ باید رهایش کنی. ابن زیاد آمد بالای دارالامارة گفت: شما شریح قاضی را قبول دارید؟ گفتند: همه قبول داریم. چون که قاضی القضات است، بهترین مردم کوفه است. ریشش سفید شده در راه اسلام. گفت: اگر بگویید، قبول دارید؟ گفتند: آره. گفت: آقای شریح، بیا ببین این آقای هانی، این مرتیکه، روایت داریم داشت از سر و صورت هانی خون می‌چکید، مرتب می‌گفت قبیله من، قبیله من کجایید؟ این مرتیکه آمد گفت، دارد به راحتی به سر می‌برد. دیدم دارد غذا می‌خورد، به راحتی به سر می‌برد، این چهارصد نفر شل شدند. حالا روایت داریم این گناه امام

حسین‌کشی، تقصیر شریح قاضی است. چرا؟ اگر راستش را می‌گفت که هانی این‌جور است، اینها می‌ریختند ابن زیاد را، دارالاماره را درب و داغان می‌کردند. یعنی حیات ابن زیاد را، ابن سعد را شریح، تعیین کرد. می‌فهمید من چه می‌گویم؟ به حضرت عباس آن حرف را که باید بزنم نمی‌توانم بزنم، شلنگ گرفته است. یک وقت شلنگ باز می‌شود، آبش به خودم می‌ریزد! اما شما همه‌تان باید بفهمید من چه دارم می‌گویم. حالی‌ات شد یا نه؟ باید نگاه به کار کسی کنی، نه نگاه به تاییدی کسی کنی. حالی‌ات شد؟ حالی‌ات شد من چه می‌گویم؟ خیلی امروز دین بردن مشکل شده. اینقدر مشکل است که می‌گوید درآخرالزمان هر که دینش را حفظ کند با من در درجه

من است، پیغمبر می‌گوید. مگر شوخی است که پیغمبر سلام برساند به شما؟ وقتی پیغمبر گفت: [حفظ] دین مثل [نگه داشتن] آتش [در کف دست] می‌شود، علما اینجوری می‌شوند، نمی‌دانم بچه‌ها می‌روند منبر، زن‌ها برهنه و پوشیده‌اند، آره دیگر، اصلاً برداشته چراغانی کرده پایش را! می‌خواهی نگاه به بالایش نکنی، می‌بینی پایینش بدتر از بالایش است! می‌خواهی نگاه به پایینش نکنی، می‌بینی بالایش بدتر است، مگر چشمتان را حفظ کنید. اینها چیست که درست کردید در خیابانها شل کردید؟ مگر زن‌های یهودی و نصارا هستند؟ زن‌های شما حاج‌آقاهای لامصب، لا اله الا الله، آخر این خانم‌ها مال کیست که ریخته در دانشگاه‌ها و

در این کوچه‌ها؟ تو برو از یکی [از این خانم‌ها بپرس] خانم که هستی؟ می‌گوید خانم فلان حاج آقا! تف به تو حاج آقا! کجا اینها را ول کردی در خیابانها؟ اما زن خوب هم هست، روبند می‌زند، رویش را گرفته دانشگاه می‌رود، دینش را هم حفظ می‌کند. من با بی‌دینی طرفم که دادم درمی‌آید. این خانمی که من می‌بینم شوهرش را می‌بینم دیوث است. چون که پیغمبر فرمود: هر کسی حاضر شود، نگاه به زنش کنند، دیوث است، امت من نیستند. من خبرنگار ولایتم، خبرنگار توحیدم، خبرنگار اسلامم. من خبر می‌دهم، من که کاری ندارم. (صلوات)

مواظب باشید، جوانهایی که می‌خواهید زن بگیرید، فوری تا دختر را می‌بینی، همه جایت آب نیندازد! آخر،

ببین این چیست که می‌خواهد دچار تو شود. این چیست که درآوردی؟ این مانتوها چیست؟ من خیلی می‌سوزم. اینها آخر دخترهای که هستند؟ به من بگو دخترهای که هستند؟ آمریکایی‌ها که دیگر نیستند، همه را بیرون کردید. انگلیس‌ها هم مخفیانه یک گل و گوشه‌ای وق‌وق می‌کنند. خب اینها زن‌های که هستند؟ دخترهای که هستند؟ خب، بابا بگویید دیگر. دلش به مکه و منا و کربلا [خوش است] حالا دیگر کربلایی هم خیلی شده، ما با یکی کربلا بودیم، گفتیم: کل ممد، گفت: آن راه دورتر را من رفتم... گفتیم: حاج ممد!. حالا ببین پیغمبر فرمود: آخرالزمان حج می‌کنند برای سه چیز، یا اسم و رسم یا تجارت یا سیاحت.

حالی‌ات است؟ یا اسم و رسم یا سیاحت یا تجارت، رویت مارک گذاشته! تو مارکت را بردار، مرتب نرو فِرت و فِرت این‌ور و آن‌ور. دلش به این خوش است، اما ملامت دارد می‌کند می‌گوید تو دیوثی، تو امت من نیستی! توجه کنید به این حرف‌ها. عزیز من، این حرفها والله القای خداست. شما باید در ولایت رشد کنید، در توحید رشد کنید، در عبادت رشد کنید. تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک. گفتم، بی‌حیاگری کردم، آخر چه خبر است؟ تو اینها را برایش می‌گیری. این دختر تو که می‌رود دانشگاه، چه کسی برایش می‌گیرد؟ تو برایش این جورابها و این پیراهن‌ها را می‌گیری. او که پول ندارد. تو هم [ندهی] از یک جای دیگر می‌آورد، این که بدتر است

از این، پس تو به او می‌دهی. حالا چه با تو می‌کند؟ حالا زنت بغل گوشت می‌گوید به او بده. هان! به او بده. تو مرجع تقلیدت باید علی باشد، امام زمان باشد، قرآن باشد. تو مرجع تقلیدت زنت است. حالا پیغمبر هم هیچ‌چیزی نگفت؟ چرا، قبلة النساء! قبله‌ات است! این چه قبله‌ای است؟ مسجدالاقصی، مسجدالحرام، باید به امر خدا رو به قبله باشی، تو قبله برای خودت درست کردی. حالا مگر چه‌کارت می‌کند؟ تا حالا رویت را به تو کرده، حالا پشتش را به تو می‌کند، نه پشتش فایده دارد، نه رویش. (صلوات)

ما آمدیم اینجا، جمع‌بندی کنیم. شما الان والله حزب خدایید، من این حرف‌ها را به شما نمی‌زنم. همه شما را

خبر دارم، دخترهایتان اگر هم دانشگاه می‌رود، حفظ کیان حجابش را می‌کند. من به قربان فلانی بروم، مگر این نیست به قول بعضی‌ها به شما برنخورد، ماشاءالله جوانی‌اش خیلی جوانی خوبی است، امیدوارم [خدا] جوانی‌اش [را] به جوانی آقا علی‌اکبر ببخشد. از چشم و نظر محافظتش کند، به خانمش گفت: نمی‌خواهم بروی دانشگاه. یا من یا دانشگاه. ایشان هم به من یکی دو دفعه تلفن زد. گفتم: دختر خانم، باید امر شوهرت را اطاعت کنی، اگر شوهر رفتی باید امرش را اطاعت کنی، امر شوهرت، امر خداست. گفت: باهم برویم و باهم بیاییم. گفتم: نه! او می‌خواهد بی‌تو برود. حالا داشت بازی‌مان می‌داد که من با او رفیقم بگویم آره. پی این

می‌گشت، وگرنه دیگر به ما تلفن نزد. اصلاً دیگر نزد که نزد که نزد، چند سال است که نمی‌زند. حالا هم که تلفن می‌زند، این خانم یک قدری با شیطان رفیق شده، می‌گوید تو بیا با من رفیق شو، شوهرم را راضی کن من یک‌جوری بروم دانشگاه! حالی‌ات است می‌گویم چه؟ خب، سفت بگو نرو، طوری نیست که. چه خبر است الان، قربانتان بروم، فدایتان شوم، من می‌گویم بیایید دیوث نشوید. می‌خواهی بشوی برو بشو! من شما را دوست دارم. من مرید دیوث نمی‌خواهم! رفیق دیوث هم نمی‌خواهم! فدایتان شوم. فدایتان هم می‌شوم، خاک کف پایتان را هم می‌بوسم. اما اگر دیوثی، گم‌شو! نمی‌خواهمت. خودت را هم لوس نکن. خدا هم

نمی‌خواهد. خدا هم می‌گوید: گم‌شو، ولایت هم می‌گوید: گم‌شو! من هم می‌گویم: گم‌شو. البته توی شماها نیست، شما بدانید کسانی که نوار من را گوش می‌کنید، من به اهل جلسه نمی‌گویم، به دینم نمی‌گویم، به قرآن نمی‌گویم. در همه شما نیست. من دارم می‌گویم شما باید در جو این عالم زندگی کنید، دیوث‌ها را بشناسید. دیوث‌ها آنها هستند که حاضر می‌شوند به زنشان نگاه شود. رفیق دیوث نگیر. رفیق بگیر که نگاه به او کنی، خدا ثواب دوازده امام، چهارده معصوم به تو بدهد.

حالا حرف دیگر برایتان بزنم، خیلی خدا امر کرده، امرها را به شما ابلاغ کرده، باید امرها را قبول کنید. حالا

می‌گوید چه؟ می‌گوید اگر یک رفیقی بگیری که همیشه تو را یاد من بیندازد مثل من، یعنی آنها [تو را] یاد خدا بیندازد، من همیشه دارم یاد خدا می اندازم، آن وقت می‌گوید: یک قصری به تو می‌دهم [خلق] اولین تا آخرین را بخواهی دعوت کنی، [جا داشته باشد]. به تمام آیات قرآن به من داد. بیایید شما هم با من بسازید آن قصر را به شما بدهد، چه کار به خُلق تنگ من دارید؟ چه کار به شوخی‌های من دارید؟ شما را من دارم یاد خدا می‌اندازم. اگر قصر می‌خواهید بیایید با من رفیق شوید. نمی‌خواهید، بده دست خاله‌ات! خدا دارد می‌گوید. خدا می‌داند به حضرت عباس وقتی این قصر را به من داد من خوشحال نشدم. باید اینجوری به او بگویی تا به تو

قصر بدهد. حالی‌ات شد؟ فهمیدید؟ حالا که قصر را به من داده، سرم را زیر انداختم، شرمنده خدا هستم؛ اما پاسخ به خدا هم نمی‌دهم. شرمنده‌اش هستم که به من داده، می‌بینم یک چیزی به من داده، خیلی همچین به دردم نمی‌خورد. خدا در قلب آدم تسلی دارد. به خودش قسم، خود خدا ندا داد: حسین، هر که می‌خواهی راه بدهی بده. گفتم: خدایا به عزت و جلالت قسم، وقتی به من دادی، من خوشحال نشدم. وقتی که به من دادی، وقتی که گفتی هر که را می‌خواهی راه بده، خوشحال شدم. عزیزان من، من قصر هم بدون شما به دینم نمی‌خواهم. نمی‌خواهم خودم را لوس کنم، اگر خدا من را از شما جدا کند، من را از همه

معنویت‌ها جدا کرده. هرکدام شما را من یک‌خرده نبینم، ناراحتم. چرا؟ وقتی شما را می‌بینم علی را می‌بینم، حسن را می‌بینم، حسین را می‌بینم، دوازده امام را می‌بینم. چرا یک وقت یکی از شما نیست سراغ می‌گیرم؟ شما الان وصل به توحید هستید، وصل به ولایت هستید، وصل به زهرایید. تمام خانواده‌هایتان نجیب و محترمند. همه خانواده‌هایتان می‌گویند: علی. همه خانواده‌های شما می‌گویند: زهرا. ما نداریم، همه خانواده‌هایتان را به یک‌خرده کم و زیاد می‌شناسم. خانواده‌های شما خیلی محترم هستند. الان اجازه داده شما بیایید اینجا. خانم‌ها شوهرهایشان را خیلی دوست دارند، اما گفتند بروید آنجا، باید ممنونشان باشید، تشکر

ازشان کنید. شما را از مجلس ولایت باز نمی‌دارند. چرا؟ زن زینت است، خدا هم می‌گوید زینت. حالا این زینت اینقدر خوب است که زینتش را گذاشته کنار، ولایت‌خواه شده. به شما اجازه داده بیایید اینجا. مگر این اجازه، باید فرمان خدا به این خانم ابلاغ شود تا به شما اجازه بدهد. درود خدا به این خانم‌ها، رحمت خدا به این خانم‌ها، دعای زهرای عزیز درباره این خانم‌ها مستجاب شود. امیدوارم با حضرت زهرا محشور شوند. خانمها به شما بگویم، شما که ولایت را دوست دارید، به شوهرهایتان گفته‌اید برو. خدا با ولایت محشورتان کند. عزیزان خدا، عزیزان زهرا، ولایت همه گناهانتان را می‌آمرزد. توجه کنید مبادا از ولایت جدا شوید. (صلوات)

شما هم باید خانم‌ها را مراعات کنید، کجا خانم‌هایتان را مراعات کردید؟ آن موقع که من نداشتید. من می‌گویم این‌جور کن، من می‌گویم آن‌جور کن. باید بگویی خدا می‌گوید این‌جور. آن هم این‌جوری به او نگویید. جلوی خانمت خداپرست و ولایت‌پرست نشو! آن هم اشتباه است. خانم این‌جور کنی بهتر است، رویت را بگیری بهتر است، دانشگاه مثلاً این‌جورتر است، این را آماده به ولایتش کنید. آماده به توحیدش کنید، آماده به اسلامش کنید. به تمام مقدسات اگر من در ذهنم بود که این حرف‌ها را بزنم. اگر من در ذهنم بود که این حرف‌ها را بزنم، بی‌دین از دنیا بروم. خودش دارد اتوماتیک می‌آید، به من مربوط نیست. اما حرف‌ها

حسابی است. چرا؟ چون که شما را از دامن ولایت اینجا آورده، از دامن ولایت به‌وجود آورده. خانم‌های شما دامنشان دامان مریم است. پسران شما عیسی است. همان‌طور که دامن مادرهای شما بوده است، الان شما عیسی هستید. از عیسی هم بالاترید، خوب شد؟ عیسی باید علی بگوید، مرده زنده کند. شما علی گفتید و خودتان را زنده کردید. مگر خود زنده کردن شوخی است. حالی‌مان هم نیست. علی، حالی‌ات شد؟ (صلوات)

اگر شما ولایت را حمایت کردید، ولایت را زنده می‌کنید. همه شما دارید ولایت را زنده می‌کنید. اگر شما اینجا جمع نشوید که من این این حرف‌ها را نمی‌زنم. پس

زندگی ولایت به‌واسطه شماست که جمع می‌شوید من می‌زنم. من بروم در اتاق این حرف‌ها را نمی‌زنم، یک ذکر و مکری یک وقت می‌گویم. آن هم یک خرده می‌گویم، یک‌خرده می‌خوابم، یک خرده پا می‌شوم. حالا یک دفعه، خدا [امیرالمؤمنین] چه می‌گوید؟ می‌گوید: «انا ذکر الله». ذکر خدا منم. تو نشستی دائم ذکر خدا می‌گویی. تو اگر علی داری، داری ذکر خدا می‌گویی، اما من باید بروم آنجا ذکر بگویم. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «انا ذکر الله». کجا دل شما «ذکر الله» می‌شود؟ رفقای عزیز، کجا دل شما ذکر خدا می‌شود؟ موقعی که عمر و ابابکر را بیرون کنی، علی را جا بدهی. تو شدی «ذکر الله»، به «ذکر الله» اتصال شدی.

اینها را بیرون کن. حالا که عمر و ابابکر نیست، مشاورش هست. ظالمی را نخواه. ما بیشتر یا ظالم‌پروریم یا ظالم‌خواه، مردم. گفتم: این حرف‌ها را دارم می‌زنم مال شما نیست. اگر مال شما باشد، من نشناختم شما را، من خوب می‌شناسم شما را. شناسایی شما را خدا به من داده. چرا اینقدر تشکر می‌کنم؟ تشکر از ولایت شما می‌کنم. پس ببین قربانت بروم، فدایت شوم، می‌گوید: اگر گرفتی خوابیدی، به فکر حاجت برادر مؤمن باشی تا صبح به پایت عبادت می‌نویسد. اگر علی را دوست داشته باشی، علی «ذکر الله» است، دائم داری ذکر خدا می‌گویی. اما مبادا ظالمی را دوست داشته باشی. او دارد امر شیطان را القاء می‌کند، امر شیطان را اطاعت می‌کند.

توجه فرمودید؟

بنا شد چه بگویم، حاج عباس؟ گفتی چه بگویم؟ در مورد محرمیت بود که توضیح فرمودید. محرمیت خوب شد یا نه؟ بله. اگر جان من، عزیز من زهرا تو را بپذیرد، خلقت تو را می‌پذیرد. علی خلقت تمام عالم است، سلمان را می‌پذیرد، عمویش را نمی‌پذیرد. چرا؟ عباس یک موقعیتی داشت قرآن را تفسیر می‌کرد، اما معاویه به او گفت: نکن، نکرد. یک پولی به او داد. حالا به او گفت: چرا رفتی، گفت: همه رفتند، گفت: حالا هم برو، دنبال من نیا. من راهت نمی‌دهم، من سلمان را راهش می‌دهم که می‌گوید علی. وقتی می‌گوید علی، موهای بدنش می‌گوید علی، قلبش می‌گوید علی، جانش

می‌گوید علی، قدمش می‌گوید علی، همه هیکلش علی است. من علی‌پرستم، نه سلمان‌پرست. زهرا علی‌پرست است، نه سلمان‌پرست. تو هم باید همین‌جور باشی، عزیز من. عزیزان من ببینید من چه دارم می‌گویم؟ همه جا، جایت است. به خودش قسم به من راه داده، از راه هم راه‌تر. مگر من که هستم اینجا نشسته‌ام، از راه هم راه‌تر. اگر سلمان را راه داد، به من به حضرت عباس زهرا دست داد. اصلاً صیغه محرمیت با من خوانده. چه داری می‌گویی؟ چرا؟ از اول عمرم گفتم علی، تا آخر عمرم هم می‌گویم علی. آنچه که دانستم، امرش را اطاعت کردم. به فقر مبتلا بودم و عمل کردم. به نداری گفتم علی، به دارایی گفتم علی. شب می‌گویم علی، روز می‌گویم علی،

جانم علی است. عمرم علی است، دینم علی است، مقصد من علی است. می‌پذیرد تو را. می‌گوید تو با من محرم شدی. محرم کسی است که وجودش علی باشد. تو هنوز در گوشت می‌گوید، به هم می‌خورد حالم. من اصلاً گوش ندارم کسی در آن بگوید. حرف هیچ‌کس در من اثر نمی‌کند، مگر حق. حق راهش درِ گوشت است، در قلبت است. می‌رود و می‌آید، هست. محل مشیت خدا قلب مؤمن است. محل مشیت علی، قلب مؤمن است. [محل] مشیت زهرا قلب توست. اما قلبتان را در اختیار امام بگذارید، نه در اختیار هوا و هوس.

خدایا عاقبتمان را به خیر کن.

یا علی